بر غبار دل ما صحبت دریا افزود
دست و رو دیگر از آب گهر تازه کنیم

ان حبابیم سبکسیر که در بحر وجود
دم هر چشم زدن رخت دگر تازه کنیم

صائب این الغزل خواجه نظیریست که گفت
سینه بر برق گشاییم و جگر تازه کنیم

ما که سطر کهکشان از لوح گردون خوانده‌ایم
در خط دیوانی زنجیر عاجز مانده‌ایم

بر سر بازار محشر دست ما خواهد گرفت
در مصاف آرزو دستی که بر دل مانده‌ایم

رنجش بیجا گل بیخار باغ دوستیست
ورنه ما کی دشمن خود را ز خود رنجانده‌ایم

نام هستی بر دل رنگین ما تهمت است
ما بآیینه گرد کاسه شلایین آستین افشانده‌ایم

عقل می‌افتد بکار غنچه گل از نسیم
در گلستانی که ما سر در گریبان مانده‌ایم

ساده لوحان انتظار صبح محشر میکشند
ما ز پشت این نامه را نوعی که باید خوانده‌ایم

این زمان در منع اشک خویش صائب عاجزم
ما که از دریا عنان سیل را پیچانده‌ایم

برون نمی‌برد از فکر دوست عالم آبم
نقاب دولت بیدار نیست برج خوابم

جگر گداز محیطست داغ تشنگی من
کلاهگوشه بدریا شکسته موج سرابم

بخوان چرخ نکردم دراز دست تهی را
نداشت کاسه دریوزه ز بحر حبابم

اگرچه روی مرا داشت روزگار بر آتش
چه خون که در دل آتش نکرد اشک کبابم

نیم چو آینه مه رهین بر تو منت
چو مهر بر همه آفاق روشنست حسابم

چو ماه عید نشد راست قامتم ز تواضع
همان سپهر دهد خاکمال همچو رکابم

ز بی تهی نرسیدم بغور بحر حقیقت
بفکر موج بسر رفت روزگار حبابم

ز خشک مغزی مینا چه خون در جگرم نیست
خوش آنزمان که بمینای غنچه بود گلابم

هلاک غیرت عشقم که جوش سینه شکافم
نهشت سر که شود در خم سپهر شرابم

ملک قمی
بنم حرفی که گوید سکه خوش گفتنش دارم
چو تنها میشوم خود را دمی صد بار میگویم

گشتیم خاک تا ز فلک برتر آمدیم
مردیم تا ز بحر فنا بر سر آمدیم

چندین هزار بار فشردیم خویش را
تا همچو آب در نظر گوهر آمدیم

ما را بچشم شور حسودان گداختند
هر چند تشنه لب بلب کوثر آمدیم

ای قلزم کرم بفشان گرد راه ما
چون سیل اگرچه بی ادب خود سر آمدیم

مردم همان ز سایه ما فیض می‌برند
مانند سرو و بید اگر بی بر آمدیم

پا بر سر هزار تمنا گذاشتیم
تا همچو عقل از همه کس برتر آمدیم

ای عمر برق سیر شتاب اینقدر چرا
آخر باین جهان بی نه بی اخگر آمدیم

صائب فتاد اطلس گردون بپای ما
روزی که از لباس تعلق بر آمدیم

ما زمزمه عشق ببازار فکندیم
ما شور درین قلزم خونخوار فکندیم

طاس فلک از زمزمه عشق تهی گشت
ما غلغله در گنبد دوار فکندیم

رنگین ما مهر لب جوهریان شد
آتش بدم سرد خریدار فکندیم

بستیم لب از حرف حق از بیم حسودان
خود را عبث از طاق دل دار فکندیم

آیینه ما سیر نگردید ز دیدار
چندان که نظر بر رخ دلدار فکندیم

صائب چه قدر سرمه توفیق کشیدیم
کز پیش نظر پرده پندار فکندیم

عشق کوتاه نم اشک سحر تازه کنیم
نمک شور قیامت بجگر تازه کنیم

دست کوتاه کنیم از کمر رشته جان
عهد و پیوند بآن موی کمر تازه کنیم

منت باد بصد رنگ برآورد مرا
چهره خویش بخوناب جگر تازه کنیم

از سر جان و دل آغوش فشان برخیزیم
بیعت هاله خود را بقمر تازه کنیم

تیشه در دست بجولانگه شیرین تازیم
نام فرهاد بهر کوه و کمر تازه کنیم

برغبار

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)